

## درس چهارصد و چهل و چهارم

### بررسی کیفیت موضوع در قضیه سالبه معدولة المحمول (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: این تشکیکات چطور به سیر الی الله ضرر می‌رساند؟!!

### مقصود از فلسفه

استاد: مقصود از فلسفه عبارت از تصحیح فکر است که به واسطه تصحیح فکر، انسان راه خودش را در مبانی و در تئوری می‌تواند تصحیح کند و آن حق را از میان قضایا بیرون بیاورد و همین‌طور در خیلی از موارد دیگر مثل کیفیت مبانی عامه و خاصه، ضروریه و غیر ضروریه، بتواند آن حقیقت مطلب را به دست بیاورد که آن عبارت از حاقّ واقع [است] و [اینکه] راه و مسیر او را برای شناخت پروردگار واضح کند.

### فلسفه از نقطه نظر نتایج مبتنی بر قواعد منطق

طبیعی است که فلسفه از نقطه نظر نتایج مبتنی بر قواعد منطق است و تا قواعد منطق درست نباشد این مسائل فلسفی نمی‌تواند نتیجه بدهد و همه مسائل فلسفی مبتنی بر قواعد است و قواعد کلیاتی است که آن کلیات قواعد میزان و منطق چه در باب برهان و چه جدل و امثال ذلک باید مبتنی بر او بشود. انسان کیفیت برهان را از جدل بفهمد، مغالطه را از خطابه تشخیص بدهد و فرق بین قضایایی که مبتنی بر ضروریات و بدیهیات است و قضایایی که مبتنی بر شایعات و مسائل عرفی است و از برهان به دور است را بفهمد. طبعاً وقتی که قواعد میزان و منطق مورد نقض قرار بگیرد حجیت علم منطق هم تقریباً از بین خواهد رفت.

فلسفه‌ای هم که مبتنی بر منطق است نمی‌تواند برای انسان یقین آور و علم آور باشد لذا از این نظر ایشان این مطلب از بین رفتن منطق را از دست دادن ابزار و آلات سالک راه خدا می‌دانند و این قضیه خیلی عجیب است! فرض کنید یکی از چیزهایی که ما در باب اصول داریم - این به اصول مربوط می‌شود چه برسد به اینکه در منطق باشد - تمسک به عام در شبهه مصداقیه ایراد و اشکال دارد فرض کنید که اگر شارع بگوید: انفاق بر فقیر در فلان روز واجب است مثلاً فطریه در روز اول ماه شوال واجب است که به فقیر داده شود. انسان باید فطریه را کنار بگذارد و به فقیر بدهد. اگر انسان در فقر یک فرد شک کند خب نمی‌تواند به حکم شارع که بر انفاق بر فقیر و اخراج فطریه است بیاید فطریه اش را به این بدهد. این تمسک به عام در شبهه مصداقیه است.

اول باید فقر احراز بشود و بعد از آن که احراز شد انسان فطریه را به او بپردازد.

بعد از زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - گفتند که چون شخص ولی نمی تواند بدون وصی باشد بنابراین بهترین فردی که می تواند ...

ببیند چطوری مقدمات منطق در اینجا قرار گرفت! به عنوان کلی گفتند: هر ولی ای باید بعد از خودش وصی داشته باشد، این به عنوان صغری در قضیه ماست به عنوان کبری است و چون وصی در اینجا شخصی غیر از این فرد صالح برای وصایت ندارد بنابراین این شخص باید وصی در اینجا باشد. خب این یک قضیه منطقی است. حالا کاری به این نداریم که این مسئله در اینجا هم کبروین و هم صغروین مورد نقض است اما اینکه هر ولی باید وصی داشته باشد از کجا می گوید؟! چه آیه ای آمده که باید هر ولی یک وصی داشته باشد؟ ثانیاً هر ولی باید یک وصی داشته باشد از کجا این فردی که الآن هست، قابلیت برای آن وصایت را دارد؟! شما نگاه کنید دقیقاً در اینجا یک قضیه منطقی آمده زیر سؤال قرار گرفته است یعنی نه کبری آن مبتنی بر قضایی بدیهی و اولیه است و نه صغرای آن منطبق بر آن کبری است. این می شود همان تمسک به عام در شبهه مصداقیه! بفرض که این مقدمه شما درست باشد که هر ولی ای باید وصی داشته باشد، شما چطور مصداق را منطبق بر آن شخص می کنید؟! شاید آن وصی در آفریقا باشد ما خبر نداشته باشیم و بعد از پنج سال یک مرتبه ظاهر شود و بگوید: آقا ما وصی هستیم و این هم دلیل بر وصایت! اینکه الآن شما این عام را به عنوان یک اصل مسلم بگیرید و بعد مصداق را می خواهید در تحت آن عام قرار بدهید، این می شود: تمسک به عام در شبهه مصداقیه و أسوء از همه اینها تمسک به عام - این را در اصول ذکر نکرده اند - در شبهه مصداقیه مفهومیه است یعنی اینها حتی مفهوم عام را حتی نفهمیده اند تا اینکه بخواهند یک مصداقی را منطبق بر آن امر کلی بکنند و در تحت آن امر کلی قرار بدهند. شما اصلاً نمی دانید ولی کیست که حالا می خواهید یک وصی را لباس ولایت بپوشانید و او را در جای ولی قرار بدهید! این بدترین دو شق تمسک به عام در شبهه مصداقیه است. بفرض که بدانید ولی کیست، انطباق این مصداق بر آن عام خودش خلاف است. پس ببینید این یک قاعده اصولی است و آن حکم ما یک قاعده منطقی است که اگر قرار باشد هر ولی وصی داشته باشد. اگر اینها واقعاً به این قاعده اصولی عمل می کردند و فقط آنچه که در کتاب بود را در کتاب نگه نمی داشتند و خود را بر آن منطبق می کردند هیچ وقت دنبال یکی هم نمی رفتند. برای چه رفتید؟!

من در یک جلسه ای بودم از آنها سؤال کردم که ولی به چه کسی می گویند؟! چند نفری آمده بودند، گفتند: به آن کسی که سفرها را رفته باشد؟ گفتم که کربلا و نجف را می گویی یا ایتالیا و ژاپن را می گویی؟! کدام؟! گفت: سفر خلق و فلان و ... گفتم: اصلاً می فهمید چه چیزی است؟! باهم رفته باشد و یا در طول رفته باشد یا مقارن رفته باشد؟! گفتم: جواب بدهید، این سفرها را رفته باشد یعنی چه؟! همه ماندند. گفتم که آقا

حالا شما می خواهید ولی تعیین کنید؟! شما که خودتان نمی فهمید این آقا چه کسی بود، حالا می خواهید وصی قرار بدهید؟! گفتم: دم دستگاهتان را جمع کنید و بروید درستان را بخوانید! شما را چه به اینکه بلند شوید و دنبال این اوضاع و حرف ها راه بیفتید.

بعد گفتم: بفرمایید بینم مگر آقای حداد بعد از آقای قاضی - رضوان الله تعالی علیهما - چیز نشده بود؟! مگر مرحوم آقا نگفتند که ایشان تا اواخر عمرشان تردد در سفر **مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ** داشت؟! چطور شخصی که هنوز بقاء فعلی پیدا نکرده است می تواند دست گیری بکند؟! مگر لازمه دست گیری بقاء فعلی نیست و اینکه بقائش به فعلیت رسیده باشد؟! این که هنوز نمی تواند در مرتبه بقاء تثبّت و ثبوت داشته باشد چطور شاگرد پذیرفته است و این همه شاگرد داشته است؟! جواب چیست؟! پس نمی دانید! شما بقاء را نمی دانید چیست! آیا این حال بقاء منافاتی با آن رجوع دارد یا ندارد؟! این چه کیفیتی است؟! بین حال او و ملکه او چه اختلافی هست؟! کدام یک از این دو قضیه منافات با تربیت دارد و کدام منافات ندارد؟! همین یک ولی خدا شنیده اند و یا علی! راه بیفت صلوات بفرستید و این حرف ها ...!

بدون توجه به قواعد [این کارها را کردند] همین قاعده تمسک به عام در شبهه مصداقیه به عنوان یک قاعده اصولی، اگر به همین عمل می کردند این کارها را نمی کردند! حالا اگر قرار باشد این منطق مورد تشکیک قرار بگیرد، قواعد منطق موجب و دستخوش نقد و ایراد قرار بگیرد در نتیجه آن مبانی مترتب بر منطق هم که مبانی فلسفی مفاهیم کلیه معرفتی است که آن مفاهیم کلیه معرفتی به واسطه قواعد منطق است که می تواند اثبات بشود آنها هم دستخوش تغییر قرار می گیرید. از این نظر ایشان این مسئله را به عائق از سلوک و طریق الی الله قلمداد می کند.

تلمیذ: چرا اینجا تأکید کرده است جای دیگر...

استاد: خب چون در اینجا به خود قواعد منطقی تشکیک شده نه به مسائل فلسفی پس در واقع یک امر زیربنا را در مورد سؤال قرار می دهد.

بسم الله الرحمن الرحيم

و أجابوا عنه في المشهور بأن أخذوا الربط في السؤال على أنه إيجاب لسلب المحمول و فصلوا  
الموجبة السالبة المحمول عن الموجبات في استدعاء وجود الموضوع و ألقوها بالسؤال في عدم  
الاستدعاء له و خصصوا الأحكام بما عدا نقائص الطبايع العامة و جميع هذه الآراء من مجازفات  
المؤخرين المتشبهين بالحكماء من المُقلدين الذين ليس لهم<sup>١</sup>.

نسبت به اشکالی که وارد شد بعضی ها در مقام جواب برآمدند. اشکال این بود که در قضیه سالبه معدوله المحمول مثل **لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِلَا حَيَوَانَ** یا همین قضیه که **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيَوَانَ** آن مثالی که خودشان

<sup>١</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٣٧٤.

در آنجا زدند که در اصل آن **كُلُّ حَيَوَانٍ جَوْهَرٍ** بود و **بَعْضُ الْجَوْهَرِ حَيَوَانٌ** اصل برای آن قضیه بود، در اینجا دو مسئله نسبت به موضوع سالبه وجود دارد؛ مطلب اول آن مطلبی است که افراد و قوم می‌گویند و آن این است که موضوع سالبه به دو فرد تقسیم شود؛ یک فرد عینی خارجی مانند موجه، چطور اینکه در قضیه موجه فرد عینی خارجی وجود دارد در قضیه سالبه هم فرد عینی خارجی وجود دارد **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** در اینجا زید هست و شما سلب قیام از زید می‌کنید. چطور زید که فرد است در **زَيْدٌ قَائِمٌ** وجود دارد در **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** هم شما همین فرد را متحقق و موجود خارجی فرض می‌کنید و بعد قیام را از او سلب می‌کنید این یک [مسئله است].

دوم اینکه در **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** می‌گویید که این زید اصلاً فردی نیست و حکم بر امر عدمی شده است یعنی سالبه به انتفاء موضوع در اینجا هست و این هم صادق است همان طوری که سالبه به وجود موضوع صادق است، سالبه به انتفاء موضوع هم صادق است. معنای این دو قضیه این است که در اولی می‌گوییم: زید هست و قائم نیست، در دومی می‌گوییم که زید نیست تا قائم نباشد. قائم بودن و قائم نبودن مترتب بر زیدی است که وجود خارجی ندارد. بنابراین موضوع سالبه ما به دو شق تقسیم شد؛ شق اول آن موضوعی که فرد خارجی دارد و شق دوم آن موضوعی که فرد خارجی ندارد پس همان طوری که سلب در قضیه سالبه به ربط می‌خورد و ربط محمول با موضوع را برمی‌دارد، ما قضایای سالبه هم داریم که سلب به خود موضوع می‌خورد و موضوع را برمی‌دارد. وقتی موضوع را برداشت ربط هم به تبع موضوع برداشته خواهد شد. دیگر که زیدی نیست تا اینکه بیایند سری را بتراشند اصلاً کسی وجود ندارد و سری نیست تا به قول معروف بیایند بتراشند و براین اساس اشکالی که اینها وارد کردند این بود که گفتند: ما این حرف شما را می‌پذیریم و قبول می‌کنیم. شما می‌فرمایید که سالبه به انتفاء موضوع داریم پس شما در قضیه اعم و اخص در آنجا چه می‌فرمایید؟ حیوان اخص است و جوهر اعم است. در اینکه می‌گویید: **كُلُّ حَيَوَانٍ جَوْهَرٍ** یا **بَعْضُ الْجَوْهَرِ حَيَوَانٌ** آیا این اصل صادق است یا صادق نیست؟ این صادق است **بَعْضُ الْجَوْهَرِ حَيَوَانٌ** این درست است. حالا شما این را نقیض می‌کنید وقتی نقیض کردید این طور می‌شود که **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيَوَانٍ** یعنی شما هردوی اینها را نقیض می‌کنید جوهر را **لا جَوْهَرٍ** می‌کنید حیوان را هم **لا حَيَوَانٍ** می‌کنید و سالبه هم باید در اینجا بیاید و قضیه باید در اینجا کاذب باشد چون اگر اصل در قضیه ما صادق است نقیض باید کاذب باشد. اگر **زَيْدٌ قَائِمٌ** صادق است **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** باید کاذب باشد. اگر **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** کاذب است باید آن اصل صادق باشد و اگر آن صادق است اصل کاذب است.

بنابراین در مانحن فیه در نقیض **بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيَوَانٍ** در سالبه این طور می‌گوییم: **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيَوَانٍ** بعضی از لا جوهرها لا حیوان نیستند یعنی بعضی از آنهایی که جوهر نیستند، حیوان هستند.

آن فرد عینی خارجی که او آن فرد خارجی معدوم است چون معنا ندارد در اینجا **بَعْضُ لا جوهر** فرد خارجی بشود. وقتی که شما لا جوهر می‌گویید، دارید خارج را برمی‌دارید و حکم را روی فرد فرضی معدوم می‌برید. **بَعْضُ لا جوهر** که یک امر عدمی است این **لا حیوان** نیست. همان‌طوری که حیوان نیست لا حیوان هم نیست، درست است. یعنی شما یک امر عدمی و یک لا جوهر را اثبات کرده‌اید و براساس لا جوهر بین لا حیوان و او سلب ربط کرده‌اید و گفته‌اید که بر این امر عدمی لا حیوان بودن صدق نمی‌کند چطور اینکه حیوان بودن هم صدق نمی‌کند.

این قضیه آیا صادق است یا کاذب است؟ این قضیه صادق است چون بر این امر عدمی، نه حیوان حمل می‌شود و نه لا حیوان. اصلاً وجود خارجی ندارد تا اینکه لا حیوان بر او صدق بکند. همان‌طوری که خود محمول به ایجاب صدق نمی‌کند به عنوان معدوله، چون سالبه معدوله المحمول است **أليس بَعْضُ لا جوهر بلا حیوان** لا حیوان هم بر او صدق نمی‌کند چون امر عدمی و خارجی است. وقتی که این قضیه ما که نقیض است صادق بود و از آنجایی که می‌دانیم جمع بین متناقضین محال است یا باید بگویید که هم نقیض قضیه ما و هم عین قضیه صادق است که جمع بین متناقضین شد که **بَعْضُ الجوهر بحیوان** می‌شود و آن اصلش و **كُلُّ حیوان جوهر** در عکسش چون وقتی که عکس شد عکس نقیض هم صادق است و فرق نمی‌کند. پس یا باید بگویید که جمع بین متناقضین اشکال ندارد یا اینکه اگر این صادق بود، اصل کاذب است و اگر اصل صادق بود عکس باید کاذب باشد که عکس نقیض می‌شود. در **كُلُّ حیوان بجوهر** این الآن در اینجا برای ما اصل است و عکس نقیضش می‌شود: **بَعْضُ لا جوهر بلا حیوان**. سلب در این قضیه، نقیض برای عکس نقیض می‌شود یعنی **بَعْضُ لا جوهر بلا حیوان** این عکس نقیض برای اصل است.

در هر قضیه‌ای اگر اصل صادق باشد عکس نقیضش هم باید صادق باشد منتها در اصل جای اعم تبدیل به اخص می‌شود و جای اخص تبدیل به اعم می‌شود مثل **كُلُّ الإنسان حیوان** می‌شود **بَعْضُ الحيوان إنسان**. در **كُلُّ الإنسان حیوان** انسان اخص و حیوان اعم است ولی وقتی که اینها را عکس می‌کنید این طوری می‌شود که این **بَعْضُ الحيوان إنسان** می‌شود و قضیه موجه جزئی می‌شود. جای آنها را عوض می‌کنید این اعم می‌شود و آن اخص می‌شود. عکس نقیض این هم صادق است. حالا اگر شما این عکس نقیض را سلبش کنید پس سلب باید کاذب باشد و آن سلبش هم صادق است.

پس اینکه حکم اعم و اخص در عکس نقیضش تبدیل به اخص و اعم می‌شود در اینجا این قاعده منطقی شما مورد سؤال قرار می‌گیرد چون اگر عکس نقیض صادق باشد سلب آن باید کاذب باشد در حالی که سلب آن به عنوان سالبه معدوله المحمول در اینجا صادق درآمد چون موضوع در اینجا وجود خارجی ندارد و صادق درمی‌آید و همین‌طور هم در متساوین که **كُلُّ جوهر متحيز و كلُّ لا جوهر لا متحيز** می‌شود. آن وقت در

اینجا سلبش می شود: **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا مُتَحَيِّزٍ**. **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا مُتَحَيِّزٍ** معنایش این است که بعضی از آنهایی که جوهر نیستند یعنی معدوم هستند لا متحیّز هم هستند یعنی تحیّز ندارند و این درست است یعنی حکم عدم تحیّز برای آنها نمی شود و عدم تحیّز سلب می شود چنان که تحیّز سلب می شود. در هر دو سلب می شود. زیرا موضوع اصلاً وجود خارجی ندارد. این اشکالی بود که تا اینجا وارد شد.

جوابی که اینها دادند - در این جلسه جواب را بخوانیم تا اینکه با مطلب آشنا بشویم تا جواب مرحوم صدرالمآلهین را در جلسه بعد بخوانیم - این است که ما در اینجا می آیم ربط را به سلب می زنیم، نه سلب را به ربط می زنیم؛ یعنی در اینجا می گوئیم که این قضیه موجبه سالبة المحمول است. در **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيَّوَانٍ** این «لَيْسَ» را گرچه اول آوردیم ولی این «لَيْسَ» را وسط می بریم. «لَيْسَ» اول آمده. می گوئیم که بیخود آمده است! این این طور بوده است: **بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ لَيْسَ بِلَا حَيَّوَانٍ** بعض از لا جوهرهایی که چیز هستند اینها لا حیوان نیستند یعنی ربط را به سلب زده نه اینکه سلب را به ربط زده است. مسئله را در سلب به موجبه سالبة المحمول برگرداندند. با این موجبه سالبة المحمول ایراد اینکه اگر اصل صادق باشد سلب باید کاذب باشد و چون در اینجا سلب صادق است پس اصل باید کاذب باشد ازین می رود و قضیه موجبه شد.

حالا که قضیه موجبه شد آمدیم در اینجا یک کلاهی دیگر هم سر این گذاشتیم! موجبه سالبة المحمول هست ولی موجبه ای است که موضوعش در خارج نیست. می گوئیم که در قضیه سالبه یعنی دست کاری کردن در منطق به دلخواه و به اختیار، مثل روایت. چطور اینکه یک کسی می آید رجال می نویسد و یک راوی حدیث را موثق می کند آن یکی می آید یک رجال می نویسد و راوی حدیث را غیر موثق می کند این هم همین طور است ما قضیه سالبه ای را که خود «لَيْسَ» داد می زند و در اول درآمده ما آن را در وسط می گذاریم؟ دلمان می خواهد! دو دوتا شش تا می شود! کسی به کسی نیست! تا حالا این چهارتا بوده الآن می گوئیم که شش تا است. همه هم باید بگویند: شش تا است! «لَيْسَ» در اول آمده ما این «لَيْسَ» را وسط می گذاریم وقتی «لَيْسَ» را وسط گذاشتیم قضیه ما موجبه می شود و قضیه این طوری می شود که **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيَّوَانٍ** می شود: **بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ لَيْسَ بِلَا حَيَّوَانٍ** و «لَيْسَ» به این معدوله و محمول می خورد و آن را از اینجا برمی دارد.

از یک طرف ممکن است در اینجا بگوئیم که حالا که این موجبه شد موجبه وجود خارجی لازم دارد. در **زَيْدٌ لَيْسَ بِلَا قَائِمٍ**؛ زید لا قائم نیست یعنی قائم هست. وقتی می گوئیم: **زَيْدٌ لَيْسَ بِلَا قَائِمٍ** آیا زید وجود خارجی دارد یا ندارد؟ وجود خارجی دارد. شما که در اینجا **بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ** را معدوم گرفتید؟ می گوئید که آهان! ما «لَيْسَ» را وسط می گذاریم و به موجبه حکم سالبه می دهیم! این دیگر خیلی عالی است! دودوتا شانزده تا می شود! یعنی از شش تا به شانزده تا می گذاریم! هم این سالبة بیچاره را تبدیل به موجبه اش می کنیم و حالا که این را موجبه کردیم حکم سالبه به انتفاء موضوع را به او می دهیم و می گوئیم: **بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ** امر

عدمی است بنابراین قاعده ما تخصیص بر نداشت. ما در اینجا اصلاً سلبی نداریم تا اینکه شما بخواهید بگویید که اگر سلب صادق است اصلش باید کاذب باشد. نه، این قضیه ما موجه است و غیر از آن می‌آییم یک کار دیگر هم انجام می‌دهیم و در آن اموری که امور کلی هستند و طبایع حقیقیه کلیه هستند مثل **شئی، امکان، موجود، معلوم** و مفاهیم کلیه در آن مفاهیم کلیه این حکم جاری است. مثلاً جوهر و متحیز و متمکن یکی از مفاهیم کلیه است این قاعده سالبه به انتفاء موضوع در مفاهیم کلیه نمی‌آید.

مرحوم آخوند می‌گویند: ظاهراً شما در حال چرخ خوردن و بنگ خوردن این جواب را مرقوم فرمودید! آخر قاعده منطقی که به جزئی و کلی بر نمی‌گردد. اگر موضوع سالبه اعم باشد چه در قضایای محصوره و چه غیر محصوره اعم است چه در طبایع کلیه یا طبایع به‌عنوان وجود خارجی در اینجا هیچ دردی را از این مسئله دوا نمی‌کند.

و أجابوا عنه في المشهور بأن أخذوا الربط في السؤال على أنه إيجاب لسلب المحمول و فصلوا الموجبة السالبة المحمول عن الموجبات في استدعاء وجود الموضوع و ألقوها بالسؤال في عدم الاستدعاء له<sup>۱</sup>

در **لَيسَ بَعْضُ لا جوهرِ بلا حيوان** این ربط را در سلب گرفته‌اند نه اینکه سلب را به ربط زدند یعنی گفته‌اند: **بَعْضُ لا جوهرِ لَيسَ بلا حيوان** ربط را به سلب برگرداندند. بنا بر اینکه این قضیه را به موجه سالبه المحمول تبدیل کرده‌اند یعنی قضیه سالبه ما را به ایجاب سلب المحمول برگرداندند و گفته‌اند که **بَعْضُ لا جوهرِ لَيسَ بلا حيوان** که موجه سالبه المحمول می‌شود و یا تفصیل قائل شده‌اند و موجه سالبه المحمول را از موجبات جدا کرده‌اند.

قضیه قضیه شتر مرغ است. به او گفتند که پر بزن گفت که من شتر هستم. گفتند که بار بگذار گفت که من مرغ هستم! از یک طرف سالبه را تبدیل به موجه می‌کنند بعد حکم سالبه را برمی‌دارند به این قضیه موجه می‌دهند! در اینکه موجبات را گفته‌اند وجود موضوع می‌خواهد اما آمده‌اند موجه سالبه المحمول را به سوال ملحق کرده‌اند و گفتند که استدعاء وجود موضوع را ندارد. این از یک طرف است. در واقع می‌شود گفت جواب سومی که در اینجا داده‌اند این است که:

و حَصَّنُوا الْأَحْكَامَ بِمَا عدا نَقَائِصَ الطَّبَائِعِ الْعَامَةِ وَ جَمِيعِ هَذِهِ الْأَرَاءِ مِنْ مُجَازَفَاتِ الْمُتَأَخَّرِينَ الْمُتَشَبِّهِينَ بِالْحُكَمَاءِ مِنَ الْمُقَلِّدِينَ الَّذِينَ لَيسَ لَهُمْ قَدَمٌ رَاسِحٌ فِي الْعِلْمِ وَ الْعِرْفَانِ.<sup>۲</sup>

[احکام را به غیر از آنچه که نقیض طبایع عامه است، اختصاص دادند]؛ از طرف دیگر گفته‌اند که این احکامی که در اینجا هست که نقیض متساویین به تساوی کلی متساویین می‌شود یا اعم و اخص در عکس و

۱. همان.

۲. همان.

نقیض تبدیل به متغایرین می شود و اگر آن اعم است تبدیل به اخص می شود و اگر آن اخص است تبدیل به اعم می شود، اینها را گفته اند که مربوط به غیر از طبایع عامه است. مانند تحیز، امکان عام، جوهر، وجود و شیء این مسائل و ماهیات، این احکام اختصاص به اینها ندارد.

[و همه این آراء از گزاره گویی های متأخرینی است که خودشان را شبیه به حکماء کرده اند؛ از مقلدانی که قدم راسخی در علم و عرفان ندارند.]

خود مرحوم آخوند جوابی را که در **سَبِيلُ الْحِكْمَةِ** می دهند بر همان اساسی است که اعمیّت سالبه به انتفاء موضوع را به اعتبار ذهنی می دانند، نه به فرد خارجی.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد